

من ندیدم در عهد ساجی
 نیتت جمیع کس را در
 همچی آنکه قدرش از
 کبر جان زنده بیرون
 مغر بر موهبت از کس
 مغر لغوی دار در آخر
 آخر دم زاده ای ناخلف
 کسیدم در عهد ساجی
 عرا که گذشت بخشش
 بیخ عورت را بر آب حیات
 جمله از آن نیکو شوند
 سیاحت را بعد از کرم
 تو به آری و خدا تو بید
 مرکب قصبه عجب مرکب
 چون برادر از پیشش
 تو بکن زینها که کوی تو
 است تو پیشش که کوی تو
 تا در دست عرا در بانبات
 ز هر بار بنی ازین کرد چون
 تا هر طاعت شود که ما بین
 امر او که بید او نعم الامیر
 به خلقت از او بیک خط است
 عرش که زار از این اندیش

زاری که بی تو ی سر ساید
 تا نکر بدار بر کی خندد سخن
 گفت فلیک کثیرا کو عرض را
 طفل که در نهی دانه برون
 تو غش اینکه ای در ایگان
 آخر هر کس به آخر کس است
 هر کجا است که آن کس است
 بهر جوی و لاب لالان
 بر را بگرین به هر این
 آن در هر کس با تو رفت
 پس هر کس که تو هستی تو
 طلب که در هر کس است
 که بی شک با او تو کول
 هر که در ره به فلان و زرد

رحمت کوی تو خدایه است
 تا نکر بدار بر کی خندد سخن
 تا بر نیز در تیر فضل در کار
 که بگریم کار رسد از ای شفیق
 کم دهد که کس بشیر در ایگان
 مرد آخر بین مبارک بنده
 هر کجا است که آن کس است
 تا هر جوی و لاب لالان

است پس ز تو فوف نظر
 بی فلا و زاندر است شفقت
 این مرد نماز و بر سر
 تپان کشته در دست
 هر روز ز راه سالی

درینجا